

خرگمشده و پرنده زیرک

در ادبیات فارسی از زمان قدیم هنرمندانی وجود داشتند که در نوشتن شوخی متخصص بودند. بعضی‌های‌شان در قالب حکایت و داستان، لطیفه‌های بامزه تعریف می‌کردند و بعضی‌ها شعرهای خنده‌دار می‌سرودند. امروز به این افراد می‌گوییم «طنزپرداز». شاید اسم یکی از معروف‌ترین‌های‌شان یعنی «عبید زاکانی» را شنیده باشید. امروز چند لطیفه از کتاب «رساله دلگشا» نوشته عبید زاکانی برای شما انتخاب و به زبان ساده بازنویسی کرده‌ایم.

● مرد خوش‌شانس

مردی خرش را گم کرده بود. دور شهر با خوشحالی می‌گشت و خدا را شکر می‌کرد. یک نفر او را دید و پرسید: «چه شده؟ چرا این قدر خوشحالی؟» مرد جواب داد: «خرم را گم کرده‌ام». آن شخص که حسابی تعجب کرده بود، سوال کرد: «این مگر خوشحالی دارد؟». مرد گفت: «بله. چون شانس آوردم روی خر ننشسته بودم وگرنه حالا چهار روز بود که گم شده بودم»!



● شکار زیرک

مرد شکارچی، پرنده‌ای را هدف گرفت و به سمت آن تیراندازی کرد اما تیرش به خطا رفت. دوستش گفت: «احسنت!» شکارچی ناراحت شد و گفت: «من را مسخره می‌کنی؟» دوستش جواب داد: «نه، با پرنده بودم»!

